



شرفشاه گیلانی

بقلم آقای محیط طباطبائی

کسی که در رشت یا نقطه دیگری از شهرستان سبز و خرم کیلان چند روز توقف کرده باشد ناگزیر آهنگی دلکش بگوش او رسیده که کشاورزان میان کشتزارها و باغبانان زیر سایه درختان و ماهیکیران بر فراز آبهای مرداب میسرایند. این نغمه دلپذیر غالباً با شعرهای نغز و دلکشی همراه است که بزبان گیلکی محلی سروده شده و همچون دوبیتی‌های باباطاهر و طبریات امیر یازواری مشتمل بر مضامین عالی و احساسات دقیق و افکار عرفانی است. *مطالعات فرهنگی*

در یکی از روزهای فروردین سال ۱۳۱۶ از شهر رشت بیرون آمده بقصد زیارت يك اثر تاریخی که گویا بنام سلیمان داراب معروفست ره میپیمودم، جاده از کنار باغ بزرگی میگذشت که انبوهی از مردم در آنجا گرد آمده بعیش و نوش مشغول بودند. نخستین بار این آهنگ دلپذیر در آنروز بگوشم رسید ولی کسی نبود که از آن نام برد و مرا با سوابق تاریخی آن آشنا سازد، تا چند روز بعد که باتفاق یکی از فضلاء کیلان بسوی تهران باز می‌گشتم، در ضمن راه این آهنگ از نو بگوشم رسید ولی در این نوبت نه تنها همسفر ارجمند، آقای میر منصور شعرهای آنرا برای من تفسیر و ترجمه میکرد بلکه تاریخ زندگانی عارف هنرمندی را که گوینده

این اشعار و صاحب این آهنگک دلپذیر بوده با آب و تاب برایم نقل میکرد . پس از بازگشت بتهران با برخی از آشنایان کیلانی راجع به آهنگک شرفشاهی و دو - بیتی های کیلگی آن سخن در میان آورد و بالاخره برهبری تصادف و اتفاق در مجله های فروغ و فرهنگ رشت مقداری از اشعار و تاریخچه زندگانی شرفشاه را یافت . تا آنکه چندی پیش با استاد هنرمند آقای ابوالحسن خان صبا از آهنگک شرفشاهی سخن میرفت ، معلوم شد ایشان هم در سفر کیلان و ایام توقف رشت خویش مجذوب این نغمه دلپذیر کیلگی شده اند و آنرا بصورت نت موسیقی ضبط کرده اند . بنابراین اکنون زمینه چون نسبتاً برای تحریر شرح حال و چاپ اشعار و نت آهنگک شرفشاهی فراهم شده دیگر مسامحه و تعلل در انتشار آن مورد ندارد و اینک از مجموعه مطالعات خود آنچه را که در باره شرفشاه گرد آورده بنظر خوانندگان محترم میرساند و امیدوار است علاقمندان کیلانی بخصوص آنچه را که مزید بر این اطلاعات در دسترس دارند از ارسال آن برای مجله موسیقی دریغ نفرمایند زیرا بنام فرستنده اش بچاپ میرسد .



نخستین موردی که بنام شرفشاه عارف تبریزی میخوریم در تذکره حشری تبریزی است که او را در ردیف پیرهای مرید بابا حسن عارف معروف تبریزی نام میبرد و از روی مقایسه میتوان زمان زندگی او را تشخیص داد که باید در نیمه اول سده هفتم هجری باشد و این نکته تحقیقی را که در مجله فرهنگ رشت راجع بدوره زندگی او شده تقریباً تأیید میکند .

نسب شرفشاه از این قرار است : شرفشاه یا شرفالدین بن عبدالله بن حسین بن عبدالله بن علی بن ابراهیم بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و از روی تناسب در دوره زندگی

افراد سلسله و توالی اشخاص شجره نسب میتوان زمینه دیگری راجع بزمان حیات او بدست آورد که در حقیقت مؤید این تحقیق نویسنده مجله فرهنگ میشود :

« سید مولا جان بن سید محمد جان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید یعقوب بن سید شرف الدین (سید شرفشاه) که در ضیاء بر کسگر مدفونند بر حسب بعضی اوراق که از قدیم باقیمانده معاصر امیر ساسان کسگری بوده و امیر ساسان هم معاصر امیر دجاج فومنی و امیر محمد رشتی و امیر محمد شفتی بوده که در حدود سنه (۷۸۵) هجری میزیسته و در نقاط مختلف کیلان امارت داشته اند (تاریخ کیلان مرعشی چاپ رشت) چون مدت فاصله حیات سید مولا جان را با دوره حیات سید شرفشاه بنسبت تقریبی اعمار و فواصل زمانی یکصد و سی سال فرض کنیم تقریباً سید شرفشاه باید در حدود ۶۵۵ هجری یعنی در مایه هفتم هجری زندگی میکرده است . انتهى . »



شرفشاه دلباخته دختری از کشاورزان ناحیه طالش بنام خروسک شده و در آغاز کار پدر دختر بسبب فقر و تهیدستی شرفشاه راضی بازدواج او نمیشده ولی صبر و شکیبائی و متانتی که از شرفشاه در تحمل بار عشق مشاهده میکند آنرا کرامتی دانسته دختر خویش را به او میدهد .

شرفشاه زندگی را همواره بفقیر و فاقه و زحمت کشی میگذراند و در همین مختصر اشعاری که از او مانده بسختیهای زندگانی اشاره میکند، گاهی بانفت فروشی و زمانی با صومعه نشینی زدو خورد میکرده و سلاحی جز آه و نفرین نداشته که بر ضد مخالف بکاربرد تا آنکه دختر ر کج (۱) زن او میمیرد شرفشاه از اندوه فراق زن محبوب خویش دیگر دست از کار جهان برداشته گوشه تنهایی اختیار میکند و این دوبیتیهای نغز

(۱) ر کج بمعنی کوزه گر است و ضمناً بناحیه ای از طالش هم گویا گفته میشود .

و آبدار را بازبان گیلکی برای مردم شهرستان خویش و ادبیات کشور بیادگار میگذارد .
تاریخ وفات او مانند زمان تولدش معلوم نیست ، چیزی که مسلم است پس
از مرگش آرامگاه او مورد اجتماع و احترام مردم طالش و گیلان قرار میگیرد ،
چنانکه همه ساله در پایان بهار و اوایل تابستان گروه انبوهی از زنان و مردان از
اطراف گیلان سواره و پیاده تا کنار جنگل هفت داغانان که حد کسگر و گیل دولاب
محسوب میشود بزیارت آرامگاه شرفشاه میروند و مدتی را در زیر چادر یا آسمان
و یا سقف تالاری که مجاور قبر اوست اقامت میکنند .

شرفشاه در نظر مردم گیلان و طالش عارفی است مقدس و شاعری است
بیهمتا و امامزاده ایست بزرگوار که آهنگ دلپذیر شرفشاهی هر لحظه خاطرات
زندگی این مرد آزاده را باجاه و مرتبه ملکوتی او بیاد هموطنانش میآورد . شرفشاه
در گیلان همان مرتبه ای را دارد که امیر پا زواری در نظر مردم مازندران یا حافظ
در پیش مردم شیراز دارد . دروغ است از اینکه هنوز کسی بجمع آوری کلیه دوبیتی
های او که دارای وزن خاصیت ، بیرون از اوزان معروفه ، همت نگماشته و چیزی
که در دسترس ماست همان چند دوبیتی است که در مجله های فروغ و فرهنگ
بچاپ رسیده یا در دفتر یادداشت آقای صبا ثبت شده است .

ایکاش آنچه را که نویسنده مجله فرهنگ راجع بدیوان او نوشته و من
خود نیز از برخی دوستان گیلانی شنیده ام کاملاً صحیح باشد که دیوان او تا این
اواخر در رشت موجود بوده مشتمل بر نظم و نثر بفارسی و عربی و گیلکی و بدست
آقای رابینو ناشر تاریخ مرعشی و صاحب کتابهای معروف فرانسه و انگلیسی
راجع بمازندران و گیلان افتاده است . چیزی که مایه تأسف میباشد اینست که
آقای رابینو در پاسخ استفسار آقای کدیور نوشته است که این شهرت اساسی ندارد
و نظر ما را نسبت باصل شایعه اکنون قدری سست میکند .

اینک بنقل اشعار شرفشاه میپردازیم و در پایان آن نت آهنگ شرفشاهی
را که آقای صبا برای دفتر مجله موسیقی فرستاده اند از نظر خوانندگان میگذرانیم .

اشعار شرفشاه

۱
من شاه شرفا، بخاک نقره گذر کودیما؛
ر کج دختر پرمای موشته خاک کودیما،
ر کج دختر هتورا بشو، مرا هیچ خبردار نکود،
اونی مست چومان ارسومی دلا داغ بکود.

۲
دنیا خندقا، مرز و کنار نیا،
هر قدر دست و پا زنم، ان پیدا نیا.
شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

شاه مردمانان! بایید فکری بکونید،
دیروز بشکفته گل امروز بیباغان پیدا نیا.

❖ ۳ ❖

پیر مرد ابدما بشکسته و قد کمانیا،
جنازه‌ای بدوش دارا همچو شاه جوانیا؛
بگفتا: ای پیر مرد! ادنیا کی میره کی مانیا؟
بگفتا دنیا اپوچ، شاه بجهان نمایا.

❖ ۴ ❖

شاه شرفما، آب سر راه کنما.
وضو بدریا کنما نماز بکعبه خونما،
دوزخ چه سگه که من از او واهما کنما؛
شاه محمد پاچه، می جا واکنما.

❖ ۵ ❖

الف بگفتما، الف سر بستا،
شاگرد شاعر ما هنوز ز مزمه باوستا،
اندرون پرده بدما روی می دوستا،
مغزا من دارمه علمایان پوستا.

۳ پیر مردی را دیدم مانند کمان شکسته و خمیده
جنازه‌ای روی شانه گذارده همچون جوان نوری،
گفتم: ای پیر مرد! در این دنیا کی میرود و کی میماند؟
گفت این دنیا بی مغز است، شاه هم بجهان نمیماند.

۴ من شرفشاهم و آب از سر راه برمیدارم.
بدریا وضو میسازم و در کعبه نماز میخوانم،
دوزخ چه کاره است که من از او واهمه کنم،
زیر پای حضرت محمد جای خود را باز میکنم.

۵ الف گفتم، الف سر بسته و مرموز،
شاگرد شاعریم که تازه زمزمه میکنم،
در توی پرده روی دوست خود را دیده‌ام،
مغز را من دارم و علما پوست را دارند.

❖ ۶ ❖

اینا دوست داشتیم خدا ببرده چه مه جا ،
 آئینه بو مر بنا بوم دیم جا .
 الهی بشکنه گردن فلک هزار جا !
 می نازنین دوستا دور بکود چه مه جا .

❖ ۷ ❖

باور نکودیم تو مرا فراموش کنیا ،
 دیگری امرا دوستی کنی ، اونی امرائیشینیا ،
 هرچه ترا دو خوانم مرا جواب فاندیا ،
 هرچه ناله و زاری کنم تو گوش ندیا .

❖ ۸ ❖

مسلمانان ! مرا ببو عجب حالات ،
 می مسجد میخانه ببو ، می قبله خرابات ؛
 علم ازلی من بخواندم به دلالات ،
 بیک الف و میم چندین هزار آیات .

- ۶ يك دوست داشتیم ، خدا او را از پهلوی من ببرد ، مانند آئینه‌ای بود که پیش روی خود گذارده بودم . الهی هزار جای گردن فلک بشکند ! که دوست نازنین مرا از پیش من دور نمود .
- ۷ باور نمی‌کردم تو مرا فراموش بکنی ، با دیگری دوستی کنی و با او بنشیني ، هرچه ترا بخوانم مرا جواب ندهی ، هرچه ناله و زاری کنم تو گوش فرا ندهی .
- ۸ ای مسلمانان مرا عجب حالتی هست ، مسجدم میخانه است و قبله‌ام خرابات ، علم ازلی را آموختم بدلاتها ، با يك الف و میم چندین هزار آیات .

❖ ۹ ❖

دلا که چه دوست هر دمی نرسه حالات ؛
 چه سویه فصوص و نصوص و اصطلاحات ؛
 شرفم ، بنام الله ترا کنم مات ؛
 دوستا بز چشم بدم نه بو دلالات .

❖ ۱۰ ❖

دل من صندوقه ، مشکن اصندوق بدست ؛
 استاد بچندین زحمتا صندوق دبست .
 آواز نی و دف و چنگ و شراب مست ؛
 من طاقت نبوتنا باورم ترا بدست .

❖ ۱۱ ❖

بشوما نفتی خانه ، ای چارک نفت تمنا بکود ؛
 نفتی پایه دیکیفته مرا ونها بکود ؛
 سر بسجاده بنام ، رو بعزیز الله بکود ؛
 نفتی خانه آتش بیکیفته بی پا بکود .

- ۹ دلی که از دوست هر دم بحالتی نرسد ، از فصوص و متون و اصطلاحها چه سودی میبرد ، من شرفشاهم و بنام خدا ترا مات میکنم ، دوست را با چشم بدیدم نه بدلالاتهای دیگر .
- ۱۰ دلم صندوقی است ، این صندوق را با دست مشکن ؛ استاد با چه اندازه زحمت این صندوق را بهم پیوست . با آواز نی و دف و چنگ و مستی شراب من توانایی ندارم که ترا بدست آورم .
- ۱۱ بخانه نفتی رفتم و یکچارک نفت تمنا کردم ، نفتی چوب برداشت و مرا دنبال کرد ، سر بسجاده گذاردم و رو بخدای عزیز کردم ، خانه نفتی آتش بگرفت و نابود گردید .

❖ ۱۲ ❖

خدا عجب نظری اون پسا بکود؛
 آن سر تنه موویکیفته، اون گردن پس دوکود؛
 دلاک کلا دیکیفته، خندهای بکود؛
 نازنین پول مفت دیکیفته خواجیف میان جا بکود.

❖ ۱۳ ❖

ایمردمان مر بگید! دنیا بکی وفا بکود؛
 کی امرار رفیق بیو که آخر جفا نکود؛
 آدم اونه که خوش به اه دنیا نکود؛
 از همه دست بکشه، طاعت خدا بکود.

❖ ۱۴ ❖

مسلمانان بایید! می حال بیدینید!
 می حال خراب و می روز کار بیدینید!
 می دشمنانه می یار و رجه بیدینید!
 او دوستا بدینید! او دشمنایا بیدینید!

۱۲ خدا عجب نظری بآن کچل کرد، موی سرش را برداشت و پشت کردنش جا داد، سلمانی کلاه او را برداشت و خنده ای کرد، پول نازنین را مفت گرفت و در میان جیب خود جا داد.

۱۳ ای مردم! بمن بگوئید دنیا با که وفا کرد؟ با که رفاقت کردی که جفا نکرد؟ آدم آنست که باین دنیا دلخوش نکند، از همه دست کشیده خدا را عبادت بکند.

۱۴ ای مسلمانان بیاید حال مرا ببینید! حال خراب من و روزگار مرا ببینید! دشمنان مرا در بر یار من ببینید! آن دوستان و این دشمنان را ببینید!

❖ ۱۵ ❖

ای مردمان می دلبر ا بکیند: تی دوست بمرد،
 دست جه دنیا بکشه بسکی تی غصه بخورد،
 جه ته باغ وصال گلی خو امرا نبرد،
 تی داغ جدائینا بدل بنا و ببرد.

❖ ۱۶ ❖

نازنین دوستانی وانی فالانم شب و روز،
 از دونه چومان اشک ریجانم شب و روز،
 بمثل دیوانگان در بیابانم شب و روز،
 ای مسلمانان مرا بکیند که مانم شب و روز؟

❖ ۱۷ ❖

عجب مشتی زنه صومعه سرایی گل!
 ایثا مشت مرا بزه ببرد می مرگ ور،
 الهی! صومعه سرایی گل! خدا
 ترا سه چیز بده: سم و دم و بل!

۱۵ ای مردم! دلبر من بگوئید! دوست تو مرد، در دست بیجه است
 از دنیا دست بکشید، پس که غصه تو را خورد، از دنیا بگریه
 از باغ وصال تو گلی با خود نبرد، از باغ وصال تو
 داغ جدایی تو را بر دل بنهاد و ببرد.

۱۶ برای خاطر دوستان نازنین شب و روز گریانم، ز بیابانم
 از دو چشم شب روز اشک ریزانم، از بیابانم
 مانند دیوانگان شب و روز در بیابانم، ز بیابانم
 ای مسلمانان! مرا بگوئید شب و روز بکه میمانم؟

۱۷ مرد صومعه سرایی، عجب مشتی میزند! الهی! خدا
 یک مشتی بمن زد که مرا نزدیک مرگ برد، ز بیابانم
 الهی! ای مرد صومعه سرایی! خدا
 بتو سه چیز بدهد: دم و سم و دندان گراز!

❖ ۲۱ ❖

دلبر! ترا که فرمایه دل ما بردن؟
بظلم و بجور مسلمانان خونا خوردن؟
یکوار نهشتی که بال بگردن آوردن؛
بی دوست زندگی چه فایده وامردن.

❖ ۲۲ ❖

لوح نبو، قلم نبو، می دلبر علی بو؛
عرش نبو، فرش نبو، می دلبر علی بو؛
محمد معراج رفتن سبب علی بو،
شیر جناب محمد راه کیفیتن علی بو.

❖ ۲۳ ❖

روز و ای بویا روز و ابو؛
یا شاه محمد بنده دل شاد و ابو؛
بنده چه دانستی که می عمری تمام و ابو؛
اینقدر بخوسیم استخوانان و اخاک و ابو.

۲۱ ای دلبر! که تو را دستور داد دل ما را پیری؟
باظلم و جور خون مسلمانان را بیاشامی؟
یکبار نگذاشتی دست بگردن یار در آورم؟
زندگی بی یار چه فایده دارد، باید مرد.

۲۲ لوح نبود و قلم نبود، دوست من علی بود؛
عرش نبود و فرش نبود، دوست من علی بود؛
سبب رفتن محمد بمعراج علی بود؛
شیری که راه بر حضرت محمد گرفت علی بود.

۲۳ روز شد، روز شد،
یادل چاکر حضرت محمد شاد شد؛
بنده چه میدانست که زندگی من پایان رسید؛
آنقدر بخوایم که استخوانهای ما خاک شود.

﴿ ۲۴ ﴾

نه بانگ خروس اشتاوما نه مرا روز و ابو،
 اینقدر بخوسما تا می یا تی خاک و ابو،
 من دیوانه نیوم، مرا که نام و اکود دیوانه؟
 بشومی مار که بگو بنشین تا تی دیلکا صبر و ابو.

﴿ ۲۵ ﴾

ترنگ ترا ما نما که بر سر دار نشسته،
 پریدن نتانما، می سر جور باز نشسته؛
 می تن ضعیفه بتار موئی رشته؛
 فلک مرا جور بکود، دلدار مرا وهشته.

﴿ ۲۶ ﴾

شاه محمد نبو تا گل چه باغ بیرون نایه،
 تا گل نسوزه کلا کلاب بیرون نایه،
 تا ابر نبارد چمن بخنده نایه،
 تا دل نسوزه مست چشمان اروسه نایه.

۲۴ نه بانگ خروس میشوم، نه مرا روز باشد، نه ...
 آنقدر بخسبم که خاک پای تو شوم، ...
 من دیوانه نیستم، که مرا دیوانه نام کرد؟ ...
 برو بمادرك من بگو تا در دل تو صبر باشد بنشین! ...

۲۵ مانند قرقاول نری هستم که روی درخت نشسته، ...
 نمیتوانم پرواز کنم زیرا باز بالای سرم نشسته، ...
 تن ناتوان من بتار موئی پیوسته است؛ ...
 فلک بمن ستم کرد و لدار مرا ترك نمود. ...

۲۶ تا حضرت محمد نباشد گل از باغ بیرون نمی آید؛ ...
 تا گل حرارت نبیند کلاب آن بیرون نمی آید؛ ...
 تا ابر نبارد چمن بخنده نمی آید؛ ...
 تا دل نسوزد، اشک از چشمان مست بیرون نیاید. ...

﴿ ۲۷ ﴾

آهای مردمان ! من عجایب مسلمانمه ؛
 بیرون مسلمانمه ، درون کافرستانمه ؛
 دایم بوصول محبوب حیرانمه ؛
 کعبه و خراباته یسکی دانمه .

﴿ ۲۸ ﴾

شاه محمد بگفتا شفا خازی نکونما چندین کسانه :
 اول نماز نخوانا نه ، دوم روزه مدارانه ،
 سوم اولادی که دل پدر و مادر بیازاره ؛
 چهارم آنکس که ریش بخرم بشورانه .

﴿ ۲۹ ﴾

دانا که بو ؟ اونکه نیده ملک جهانه ،
 نه خور و نه ماه و نه زمین و آسمانه ،
 نه موت و نه حیات و نه این زندانه ،
 بیافته بکام بهشتی قصر جنانه .

۲۷ ای مردمان . من عجب مسلمانانی هستم ،

از بیرون مسلمان و در باطن کافر ،

همیشه برای رسیدن بدوست حیرانم ،

کعبه و خرابات را یکسان میدانم .

۲۸ حضرت محمد فرموده طلب شفاعت چند کس را نمیکنم :

اول کسیکه نماز نمیخواند ، دوم کسیکه روزه نمیگیرد ،

سوم فرزندی که دل پدر و مادر خود را بیازارد ،

چهارم آنکسیکه ریش خود را بخرم آلوده سازد .

۲۹ دانا کسی است که ملک جهان را ندیده ،

نه خورشید و نه ماه و نه آسمان و نه زمین را ،

نه موت و نه حیات و نه این زندان را ،

بکام خود قصر جنان بهشتی را یافته است .

❖ ۳۰ ❖

بیا ساقی! تر بکم درد دیله،
 آتش بزرم، ای ساقی! تی درون دیله،
 می بیرحم یار رحم نکود می دیله،
 چه مه ورجا دور ببو آتش بزه می دیله.

❖ ۳۱ ❖

نازنین بار! تی هجر مرا داغدار بکوده،
 تی درد جدایی مرا آزار بکوده،
 تی سیاه زلفان مرا خوار بکوده،
 تی دونه چو مان مرا بیمار بکوده.

❖ ۳۲ ❖

ای چرخ فلک! مرا چه مه یار دور بکودی،
 انی دوری واسی مرا رنجور بکودی،
 ایقا امید داشتم می امید گور بکودی،
 اواره بین هتو که مرا دور بکودی.

۶۶
 ۶۷
 ۶۸

۳۰ ساقیا! بیا درد دل خود را برایت بگویم،
 ای ساقی آتش بدرد دل تو بزرم،
 یار بیرحم من بر دل من زخم نکرد،
 از بر من دور بشد و آتش بدل من زد.

۳۱ ای یار نازنین! هجر تو دل مرا داغدار کرده،
 درد جدایی تو مرا آزرده ساخت،
 زلفان سیاه تو مرا خوار کرده،
 دوچشم تو مرا بیمار کرده است.

۳۲ ای چرخ فلک! مرا از یار من دور کردی،
 برای دوری او مرا رنجور کردی،
 یک امید داشتم امید را بگور کردی،
 آواره شوی! همینطور که مرا دور کردی.

﴿ ۳۳ ﴾

نازنین دوستا! من بیمارم تو خبر دارنی!
 بته کمند گرفتارم تو خبر دارنی!
 تی عشق و اسی کرا جان سپارم تو خبر دارنی!
 چه نه میانجی در آزارم تو خبر دارنی.

﴿ ۳۴ ﴾

اگر کوهان ببری بدریا و رود نیل فشانی،
 آنچه حق بنوشته ترا به پیشانی.

﴿ ۳۵ ﴾

شب و گفتا روز ابو
 خو کرد دل راست ابو

۳۳ ای دوست نازنین! من بیمارم و تو خبر دار نیستی!
 بکمند تو گرفتارم و تو خبر دار نیستی!
 برای عشق تو جان میسپارم و تو خبر دار نیستی!
 از واسطه تو در آزارم و تو خبر دار نیستی!

۳۴ اگر کوهها را بدریا ببری و برود نیل افکنی
 آنچه حق به پیشانی تو نوشته است [بتو میرسد]

۳۵ شب افتاد و روز شد علوم انسان و مطالعاتش یکی
 دل مست نابینا شاد گردید

دوبیتی های شرفشاهی را با مساعدت آقای محمد آموزگار گیلانی
 کارمند اداره موسیقی کشور بفارسی ترجمه و در اینجا نقل نمود.

۲۰۲۰ ط . ط . ط